

سه ماهی گیر

نویسنده: ریچارد اسکاری

مترجم: آلا پاک عقیده



یک روز لولی، هاگل و بابا رفتن ماهی گیری.



قایق موتوری رفت و رفت تا اینکه از ساحل خیلی دور شد.



بابا گفت: زود باش لولی لنگرو بنداز پایین. اما لولی بیچاره وقتی داشت لنگرو پایین می‌انداخت، خودش هم تو آب افتاد.



لولی از قایق اومد بالا و بابا شروع کرد به ماهی گیری کردن.



اما بابا به جای ماهی یک دوچرخه‌ی از کار افتاده گرفت. اما بابا که نمی‌خواست دوچرخه بگیره! او می‌خواست ماهی بگیره.



ناگهان هاگل داخل دریا افتاد. هاگل مگه نمی‌دونستی که اگه مراقب نباشی همچین اتفاق بدی برات ممکنه بی‌افته؟



بابا با تمام قدرت هاکل رو از آب بیرون کشید. هاکل مثل یک موش آب کشیده شده بود. اونجا رو نگاه! هاکل یک ماهی گرفته و پشت شلوارش گذاشته!



بابای هاکل یکم ماهی گرفت. اما بعد از مدتی نتونست ماهی دیگری بگیره! او خیلی عصبانی شد و گفت: بریم خونه. اینجا اصلا هیچ ماهی ای برای گرفتن نیست.



وقتی بابای هاکل داشت از قایق موتوری پایین میومد، ناگهان سر خورد و افتاد تو آب.



اما چرا بابا اینقدر داد و بیداد راه انداخته؟ چه بابای عصبانی‌ای! آهان فهمیدم! وقتی بابا توی آب افتاد، یک ماهی خیلی گنده دمش رو گاز گرفت. اون ماهی بد بدو می‌خواست بابا رو بگیره اما نمی‌دونست که بابای من خیلی قوی‌تر از این حرفاست! خیلی خوبه که بابا دم قوی‌ای داره!



حالا لولی تنها کسی هست که ماهی نگرفته.



نه نگاه کن! لولی کلاهش رو برداشت. می بینی زیر کلاهش چیه؟ یک ماهی! آفرین لولی! کارت درسته.



آره تو همین حالا داری سه تا ماهی گیر ماهر رو می بینی.